

## مهر در دیوان حافظ

غلامحسین ابراهیمی دینانی

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين والله خير ناصر و معين  
بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی  
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکتۀ توحید بشنوی

اگر از من بپرسند که شناخته شده ترین شاعر سرزمین ایران در طول تاریخ چه کسی است؟  
بی درنگ خواهم گفت: حضرت حافظ. فکر می کنم شما هم همین پاسخ را خواهید داد و اگر در عین  
حال از من بپرسند که ناشناخته ترین شاعر ایران چه کسی است؟ باز هم خواهم گفت: حضرت حافظ.  
یعنی حافظ شناخته شده ترین و ناشناخته ترین شاعر است و آیا این یک تناقض است؟ بله و تناقض  
مگر جایز است؟ اگر تناقض هیچ کجا جایز نیست - امتناع عقلی دارد به هر حال - گویا اینجا جایز است  
و انسان موجود متناقض است. عظمت انسان هم در همین تناقض است و اگر انسان دچار این تضاد و  
تناقض در اساس خلقت نبود، این عظمت را نداشت. در درون فرشته تناقض وجود ندارد، فرشته،  
فرشته است، نور محض است. در وجود حیوان و جماد و نبات هم تناقض نیست. حیوان، حیوان  
است، نبات هم نبات است، جماد هم جماد است. در وجودشان تناقض نیست. به همین دلیل هم هیچ  
یک از اینها عظمت انسان را ندارند و هیچ موجودی در عالم، عظمت انسان را ندارد.

عظمت انسان در کسانی مانند حافظ جلوه گر می شود. حافظ انسان تمام عیار است. چرا حافظ تا این اندازه شناخته شده است؟ در کمتر خانه ای از عارف و عامی می توان رفت و در آنجا دیوان حافظ را ندید. بعد از کتاب مقدس قرآن، کتاب مقدس حافظ در همه خانه ها وجود دارد. قرآن در یک طاقچه است و دیوان حافظ هم در همان جا هست. شاید در کمتر خانه ای دیوان حافظ وجود نداشته باشد. مردم با حافظ زندگی می کنند، شعرش را می خوانند، فال می گیرند و حافظ را دوست دارند و نه تنها شیرازی ها حافظ را که همشهری شان است دوست دارند، بلکه همه ملت ایران و نه همه ملت ایران بلکه همه فارسی زبان های جهان و نه همه فارسی زبان های جهان، که همه رندان عالم، همه فیلسوفان و متفکران حافظ را دوست دارند.

شخصی مثل نیچه که افلاطون و ارسطو و ۲۵۰۰ سال تاریخ فلسفه را زیر سؤال می برد و با دید تحقیر به افلاطون و ارسطو نگاه می کند، در مقابل حافظ سر تعظیم فرود می آورد و آن جمله های عجیب و غریب را بیان می کند.

نیچه به حافظ می گوید: ای حافظ چرا این قدر از می و مستی سخن می گویی؟ در می چیست؟ در مستی چه بود؟ تو در می و مستی چه دیدی؟ تو خودت آن می ای هستی که عالم را به مستی و سکر می آورد. تو چرا این قدر از می صحبت می کنی؟

این کلام نیچه است. عرض کردم آدمی که، با دید تحقیر به افلاطون و ارسطو نگاه می کند. خوب این عظمت حافظ در کجاست؟ البته هر کسی حافظ را به گونه ای می شناسد. تا کسی زبان فارسی را نداند و خوب نداند، ظرایف شعر حافظ را حتماً متوجه نمی شود، چون هر بیتی از حافظ پر از ظرایف عجیب و غریب است، ایهامات و عجایبی در سخن بلاغی حافظ وجود دارد، اما کسانی هم که زبان فارسی را نمی دانند اگر رند باشند و اگر اهل دل باشند، پیام حافظ را می گیرند.

به هر صورت، برای کشور ما محبوبیت حافظ از این جهت است که به زبان این مردم صحبت می کند و نیز، فرهنگ چندین هزار ساله این ملت را که چهارده قرن تاریخ اسلام هم تکمیل کننده آن تاریخ است، در سخنان حافظ می بینیم و حتی اگر شخصی عامی هم باشد چون در این فرهنگ تنفس کرده و چون در این فضا نفس کشیده، می فهمد که این زبان ملی خودش است، می فهمد که این زبانی است که در همین فرهنگ نفس کشیده یا بالاخره از طریق توجیه های علمی یا در ضمیر ناخودآگاهش شعر حافظ را در فرهنگ خودش می بیند. من نمی دانم اصلاً روانشناسان می توانند به ضمیر ناخودآگاه اعتقاد داشته باشند یا نه، در هر صورت هر چه که هست در شعر حافظ مانوس است.

اما، چرا حافظ ناشناخته است و کمتر کسی می‌تواند به درستی هم سخن و هم نوا با حافظ باشد؟ در واقع حافظ غریب‌ترین انسان است. یعنی همان قدر که ناشناخته است، احساس غریب می‌کند، در زمان خودش هم احساس غریب می‌کرده و این غریب برای همیشه باقی است برای اینکه، در شعری که در مطلع سخنم تلاوت کردم، می‌گوید:

بلبل به شاخ سرو زگلبانگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

حافظ اهل مقامات است، آن هم مقامات معنوی. این در شعر حافظ یک شوخی و مجاز نیست. مقامات معنوی یک لفظ نیست، محتوا دارد. مقامات معنوی چیست؟ تمام نکته اینجاست، انسان دارای مقامات معنوی است. در عالم مقامات و عوالمی است. هر مقامی مرتبط به یک عالم است. اگر مقامات معنوی وجود دارد یعنی عوالم معنوی وجود دارد. عالم عالم هاست. عالم عوالم است. از نظام احسن خلقت سخن گفته شد، عوالم نظام‌های دیگری غیر از این نظام نیست. نظام هستی یک نظام بیشتر نیست، یک نظام هم عقلانی است، - حالا این احسن هست یا نیست کاری نداریم - این طور که علما معنی کرده‌اند، می‌گویند: عالم یعنی ما سوی الله. یعنی آنچه غیر از خداست، عالم است. تمام عالم در یک نظام منسجم وحدت دارند و این اسمش نظام هستی است. این عالم وحدانی است. پس عالم‌ها کجاست؟ عوالم کجاست؟ چند تا عالم وجود دارد؟ عالم، خلقتی الهی است و لایه‌های حقیقت است، همان طور که انسان لایه‌هایی دارد ژرف اندر ژرف، حق نیز منطبق با این عالم است انسان باید با این عالم منطبق بشود تا به آن عالم راه پیدا کند. هر چه که ژرف‌ایش بیشتر شود در هر مرتبه‌ای به یک عالمی می‌رسد. حالا این عوالم را علما نام‌گذاری کرده‌اند: عالم ملکوت، عالم جبروت، عالم هاروت عالم لاهوت، عالم ناسوت. اینها اسامی است که گفته شده - هفت شهر عشق - عطار فرمود هفت شهر عشق هم یک عالم است، هفت شهر عشق را عطار گشت. این هفت شهر، شهرهای جغرافیایی ما نیست. اینها در افق دیگری است، افق اعلاست. حافظ افق اعلا دارد، افقش افق شرق و غربی است، اهل مقامات معنوی است و همان کسی است که شعرش درازل در باغ بهشت ذکر و ورد فرشتگان بود، فرشتگان شعر حافظ را از بر می‌کردند. در ادب این تکبر است که حافظ دارد؟ یعنی حافظ احساس غرور می‌کند؟ یعنی این مبالغه شاعرانه است؟ خوب شاعران که همه مبالغه می‌کنند، مبالغه که یکی از فنون شعر است، ولی آیا حافظ دارد مبالغه می‌کند که فرشتگان شعر حافظ را در باغ عدن از حفظ می‌کنند؟ به نظر من این یک حقیقت است چون زبان حافظ زبان ملکوت است - اگر بر من خرده نگیرید - و زبان ملکوتی را ملکوتیان می‌فهمند، ملکوتیان از ضمیر ابدی‌اند، ملکوتیان در چنبره‌ زمان

نیستند. موجود ملکوتی و موجود هاروتی و موجود لاهوتی، امروز و دیروز و فردا ندارد و ازل و ابد برایش یکی است و اگر زبان حافظ زبان ملکوتی است و آنها هم زبان ملکوت را می‌دانند، آنها به واقع شعر حافظ را زمزمه می‌کردند.

من باید از مهر صحبت کنم و اینکه آیا مهر در دیوان حافظ، چه مهری است؟ حافظ شعرش از این جهت عظمت دارد و مطلوب است و محبوب است که عصاره تمام تاریخ غنی و پرمحتوای فرهنگ ایران اسلامی است. ایران پیش از اسلام و ایران پس از اسلام که تکمیل شده همان فرهنگ است و این فرهنگ اگر نواقصی داشته، پس از اسلام تکمیل شده است حافظ وارث این قرون است و همه علما و دانشمندان و حکما و همه کسانی که به زبان ملکوت صحبت می‌کردند در شعر حافظ، منعکس هستند، یعنی حتی روزبهان بقلی که یکی از مرادهای حافظ است و حافظ به او خیلی توجه کرده است. عرایس البیان روزبهان در شعر حافظ منعکس شده است. همه اشعار فردوسی در شعر حافظ وجود دارد، همه شعرش در یک بیت حافظ منعکس است:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلّم خون سیاوش اش باد  
حافظ با یک بیت به تمام مضامین فردوسی اشاره می‌کند. سعدی و دیگر حکما همه در شعر حافظ منعکس اند. ابن سینا هم هست. همان ابن سینایی که به غلط مشایی اش می‌دانیم، به یک معنی به غلط مشایی اش می‌دانیم و بالاخره سهروردی و عقل سرخ سهروردی کاملاً در شعر حافظ منعکس است. بله حافظ با ابن سینا هم سروکار دارد. حافظ سعی می‌کند که در شعرش به لحاظ هنرمند بودن، اصطلاح به کار نبرد. چون اصطلاح برای اهل هنر جالب نیست به خصوص در شعر فارسی و در زبان فارسی، نمی‌خواهد اصطلاح فلسفی، کلامی، فقهی، اصولی و امثال اینها را به کار ببرد، سعی دارد که به کار نبرد ولی جایی شاید تعمد دارد که چند کلمه‌ای به کار ببرد تا به دیگران نشان بدهد که ما از این نمط کلاهی داریم:

به جزء لایتجزی کند حکیم مراد بیوسد ار متکلم دهان تنگ تو را  
می‌خواهد بگوید ما کلام می‌دانیم، ما فلسفه می‌دانیم، ما همه را می‌دانیم؛ اینها مال بچه‌هاست، ما اینها را می‌دانیم. اشارات دارد، حتی در عرفان به اصطلاحات عرفانی اشاره نمی‌کند، اصطلاح عرفانی به کار نمی‌برد ولی محتوای عرفان را بیان می‌کند. شعشعۀ ذات را اسم می‌برد، از تجلی صفات سخن می‌گوید برای اینکه بگوید ما این اصطلاحات را می‌دانیم. در اویش! فکر نکنید ما اصطلاح عرفانی بلد نیستیم ما بلد هستیم، اما نمی‌خواهیم اصطلاح عرفانی به کار ببریم. بنابراین اصطلاح به

کار نبرده است. جوهر فلسفه ابن سینا در شعر حافظ منعکس است و ابن سینا، بله می دانیم یک حکیم مشایی است، اشارت را نوشته است، شفا را نوشته است، تعلقیات را نوشته است، نجات را نوشته است ولی در مقدمه منطق المشرقین ابن سینا با صراحت تمام فرموده است که، ما این را برای عوام نوشتیم چون روزگار ما این گونه بود، ما ناچار شدیم شفا و اشارات و نجات بنویسیم اما ما را حکمتی دیگر است از نوعی دیگر. این همان حکمت المشرقین است که متأسفانه به دست ما نرسید فقط منتقلش به دست ما رسیده است. معاندین و ظالمین آن اثر را نابود کردند. این همان حکمت مشرقی است که از زمان زردشت به دست ابن سینا رسیده است، این همان حکمت نور است، فلسفه نور.

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست  
این همان نور، همان آتش است، همان فلسفه ابن سینا است که سهروردی در آغاز کتاب حکمت الاشراف می گوید: ما فلسفه اشراقی، حکمت اشراقی خود را از جایی شروع کردیم که ابن سینا حکمت خود را در آنجا تمام کرد. یعنی من دنباله رو ابن سینا هستم. بعضی ها فکر می کنند که شیخ اشراق مخالف ابن سینا است، یک مکتبی است در مقابل مکتبی دیگر، نه، شیخ اشراق درست ادامه دهنده راه ابن سیناست. و ابن سینا ادامه دهنده حکمت باستان ایرانی است و البته از یونان هم استفاده کرده و این یعنی فلسفه نور و قرآن مجید هم نور را تأیید کرده است. نگوئید که فلسفه نور غیر از قرآن است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ». و شیخ الریس ابو علی سینا یک تفسیر جانانه درباره آیه نور نوشته است. این آیه را شیخ الریس، مخصوصاً تفسیر کرده است تا نشان بدهد که من اهل نورم، من اهل فلسفه نورم، از وادی نور آمده ام، دنباله نورم و نور در قرآن است و قرآن هم کتاب نور است. فلسفه سهروردی، فلسفه نور است و شعر حافظ شعر نور است. خرد حافظ، عقل سرخ سهروردی است، خرد جاویدان است و خرد جاویدان، اساس فلسفه اشراق است.

خرد جاویدان یعنی چه؟ یعنی عقل جاویدان، یعنی عقل ثابت ازلی. درست همان نکته ای که امروز محل اختلاف شرق و غرب است. امروز دنیای غرب و فلسفه غرب می گوید: عقل یک امر داده شده نیست، عقل در توسعه زندگی و زمان به وجود می آید. آیا می دانید این حرف چه لوازمی را نیاز دارد؟ این عقل داده شده نیست، ما باید پیدایش کنیم. حالا ما باید چطوری او را پیدا کنیم، نمی دانم! آنها باید جواب بدهند. می گویند: در مسیر زندگی با تلاش، عقل را پیدا می کنیم. از جهل به عقل چگونه می توان رسید، نمی دانم! معیار رسیدن به این عقلی که از اول وجود ندارد چیست؟ اینها بحث های فلسفی ای است که جایش اینجا نیست ولی در فلسفه سهروردی، ابن سینا و

شعر حافظ عقل داده شده است. این خرد جاودان است. همان معیاری است که آدم باید به آن برسد. ما عقل را نمی سازیم، همه چیز می توانیم بسازیم یک عالم را هم می توانیم بسازیم، همه عالم را هم می توانیم تسخیر کنیم و در ید قدرت بگیریم اما، تنها کاری که نمی توانیم بکنیم این است که، نمی توانیم عقل را بسازیم. فرض این است که ما عقل را نداریم، می خواهیم عقل را با بی عقلی بسازیم مگر می شود عقل را با بی عقلی ساخت؟ نمی شود عقل را ساخت، ما عقل را نمی سازیم. عقل بر روی ما پرتو دارد. عقل سرخ یعنی پرتو ازلی، عقل سرخ سهروردی همین پرتو و انعکاس را بر روی ما دارد. ما باید هر چه بیشتر با عقل ارتباط برقرار کنیم، آن را صیقل بدهیم، حجاب ها را برداریم، کشف حجاب بکنیم. یعنی حجب طبیعت و حجب نفسانیات را بزداییم. وقتی قلب صاف شد، آن وقت انعکاس قلب همیشه وجود دارد، آن نور ازلی همیشه انعکاس دارد، خورشید همیشه در تابش است باید موانع از جلو خورشید برداشته شود. ابرها کنار بروند، آن تشعشع همیشه هست، عقل کل هم قابل تشعشع است. بنابراین، شعر حافظ دنباله همان خرد جاودان است. حافظ از عقل هم خیلی بد نمی گوید. البته بنده عشق را هیچ وقت مقابل عقل نمی دانم، اگر هم باشد عشق در مقابل این عقل جزئی سوداگر منفعت طلب هست، نه آن عقل جاودان. آدم عاشق اهل سود و زیان بازاری نیست، بله، عشق در مقابل عقل بازاری است ولی در مقابل آن خرد جاودان که سهروردی و حافظ از آن صحبت می کنند، نیست. به همین جهت، وقتی که برخلاف همه شعرا عشق را در مقابل عقل قرار می دهد با احتیاط صحبت می کند:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

و این عظمت است، درست است که سرگردانی است. این سرگردانی عقلانی است. توجه کنید، حافظ چه رند است: «عشق داند که در این دایره سرگردانند».

این سرگردانی منفی نیست. عقل، نقطه پرگار هستی است. تا آن نقطه نباشد، هستی نیست. اینجا سرگردانی عقل هم مطلوب است. سرگردانی می آید روی یک نقطه حرکت می کند، یک نیم دایره، یک قوس نزول تا پایان. دوباره از قوس نزول حرکت می کند و به جای اول برمی گردد (قوس صعود) و دایره هستی تشکیل می شود. حرکت عقل از یک نقطه در یک قوسی، را عرفا قوس نزول می گویند - خود حافظ هم از همانهاست - و دوباره از این نزول در یک قوس دیگر صعود می کنند و به نقطه اول می رسند «البه رجعی». این سرگردانی منفی نیست بلکه، تشکیل دهنده هستی است. عشق در این دایره قرار می گیرد، عشق بیرون از هستی نیست، عشق در دایره هستی است. زندی حافظ را توجه

کنید که چگونه دارد بین عقل و عشق مقابله برقرار می‌کند. این طور نیست که مثل بعضی از شعرا عقل و عشق را در تضاد قرار بدهد: «عشق داند که در این دایره سرگرداند».

سرگردانی عقل در قوس نزول و قوس صعود، یعنی مقامات معنوی یعنی همان که:

بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

شما حالا هم نمی‌توانید به این صراحت شعر بگویید. بلبل به زبان پهلوی، فلسفه فهلویان - الفهلویون الوجود عندهم - سخن می‌گوید. حالا حاجی سبزواری هم شعر گفته است، شعرش قوی نیست این همان حرف حافظ است، ببینید که حافظ چقدر قشنگ می‌گوید با زبان فارسی و حاجی چقدر سست می‌گوید با زبان عربی:

الفهلویون الوجود عندهم حقیقة ذات تشککنا

در نظر فهلویان حکمای ایرانی، یعنی زردشت و سایر حکمایی که در روزگارشان دین و حکمت و دین و فلسفه یک چیز بوده و هنوز هم به نظر ما یک چیز است در نظر حافظ هم یک چیز است، حکمت همان دین است و دین همان حکمت است این حقیقت ذات تشکک است، مشکک یعنی مراتب، مراتب یعنی مقامات "Hieracky". یعنی مقامات معنوی. حافظ این مفهوم را به زیبایی می‌گوید. چون زبان فارسی ما این قدر زیبا است: «این قند پارسی است که به بنگاله می‌رود» حافظ در این بیت همه معارف اسلامی را گنجانده است. کتاب حافظ یک دایرة المعارف کامل اسلامی است که تاکنون چنین دایرة المعارفی نوشته نشده است در آینده هم من خیلی بعید می‌دانم به این خوبی نوشته شود.

یکی از وجوه حافظ این است که، به صداقت توجه داشت و صداقت را در تعلیمات زردشت مشاهده کرد. آن صداقت با تعلیمات قرآن تکمیل شد. در اول سوره بقره یک آیه درباره مؤمنین است و سیزده آیه متوالی پی در پی در نکوهش از منافقین و ریاکاران و دروغگویان است. این تجلی حقیقت است که در همه ادوار متجلی است. اما این که یک حقیقت در ادوار چگونه تجلی پیدا می‌کند و حرکت چگونه دوری است؟ به آن قوس نزول و صعود که عقل آن کار را انجام داد و به همان مقامات معنوی برمی‌گردد که تفسیر بسیار می‌طلبد و وقت اجازه نمی‌دهد.

والسلام

و من می پرسیدم:

- چیزی فرمودید؟

به جای حافظ، گاهی پدر بود که از پایه رو به روی کرسی، در حالی که از بالای عینک با شگفتی به من می نگرست، آمرانه می گفت:

- من چیزی نگفتم، اما تو هم غزل هایی را که می خواهی حفظ کنی بلند نخوان، توی دلت بخوان!

\*\*\*

وقتی شعری تا اوج خورشید بالا رفته باشد، هر جا که باشید، همین که پا به فضای او بگذارید، به شما خواهد تایید. والا بودن همه ابعاد شعر حافظ، آن را چون چکاد و قله کوهی بسیار بلند برافراخته به طوری که از همه سو، دیدنی است؛ همین که پنجره را بگشایید، نمایی از این قله، حتماً به چشمتان خواهد خورد.

گاهی می اندیشم که یک شاعر، در اوج دوره شعر و سرایش به جایی می رسد که دیگر تنها مخاطب واقعی شعرش، خود اوست. یعنی من شعر را نوعی پرواز می دانم.

یک شاعر خوب، حتماً هر روز چیزی کی بالاتر می پرد و اگر این طور است، پس بی راه نیست اگر گاهی می اندیشم که شاعر، کم کم به جایی می رسد که مخاطبی جز خود ندارد یا بهتر بگویم: مخاطبی جز شعر ندارد.

همین جا بگویم که برخی از این شاعران بلندپرواز، از مدار و محور تودگان به حاشیه می افتند. حتی در زبانشان چیزی به هم می رسد که دیگر برای همگان دریافتنی نیست. خلسه و جذبۀ پرواز در هوای زلال، در آن بالاها، چندان است که اندیشیدن به پرواز و انگیزه آن که در آغاز جزئی از پرواز بود، وانهاد می شود.

اینک سؤال این است که حافظ اگر عقاب بلندپرواز همه آسمان های اندیشگی، در قلمرو کائنات شعر است، که هست، چگونه هم مخاطب شعر است و هم مخاطب هر کسی که او را صدا می کند؟ و چرا چنین در عالم و عامی و در خانواده های ایرانی، بلکه تمام اقوام فارسی زبان (چنانکه خود در تاجیکستان و افغانستان و سمرقند دیدم) از مرد و زن و کودک و بزرگسال، رسوخ و اثر دارد؟

من در پاسخ به این پرسش گاهی گمان می کنم اینکه مردم او را آئینه آرزوهای خویش می بینند، با شعر او فال می زنند و بعد از قرآن، این همه با شعر او انس دارند، شاید با غزل سرا بودن وی (به شیوه ویژه ای که او در غزل دارد) بی ارتباط نباشد.